



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۳

شمس و قمرم آمد سمع و بصرم آمد  
وان سیمبرم آمد وان کان زرم آمد

مستی سرم آمد نور نظرم آمد  
چیز دگر ار خواهی چیز دگرم آمد

آن راه زنم آمد توبه شکنم آمد  
وان یوسف سیمین بر ناگه به برم آمد

امروز به از دینه ای مونس دیرینه  
دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد

آن کس که همی‌جستم دی من به چراغ او را  
امروز چو تنگ گل بر ره گذرم آمد

دو دست کمر کرد او بگرفت مرا در بر  
زان تاج نکورویان نادر کمرم آمد

آن باغ و بهارش بین وان خمر و خمارش بین  
وان هضم و گوارش بین چون گلشکرم آمد

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد  
وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد

امروز سلیمانم کانگشتریم دادی  
وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد

از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم  
یا رب چه سعادت‌ها که زین سفرم آمد

وقتست که می نوشم تا برق زند هوشم  
وقتست که برپریم چون بال و پریم آمد

وقتست که درتابم چون صبح در این عالم  
وقتست که برغرم چون شیر نرم آمد

بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا  
جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۹

مادح خورشید مداح خودست  
که دو چشمم روشن و نامرمدست

دم خورشید جهان دم خودست  
که دو چشمم کور و تاریک بدست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گفتم که خوش عذارا تو هست کن فنا را  
زر ساز مس ما را تو جان کیمیایی

تسلیم مس ببايد تا کیمیا بیابد  
تو گندمی ولیکن بیرون آسیایی

گفتا تو ناسپاسی تو مس ناشناسی  
در شک و در قیاسی زین‌ها که می‌نمایی

گریان شدم به زاری گفتم که حکم داری  
فریاد رس به یاری ای اصل روشنایی

چون دید اشک بنده آغاز کرد خنده  
شد شرق و غرب زنده زان لطف و آشنایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس تحری بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحری رو و سر  
که پدید آمد معاد و مُستقر

یک زمان زین قبله گر زاهل شوی  
سخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خَطَرَت قبله شناس

گر ازین انبار خواهی برّ و بُرّ  
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

که در آن دم که ببری زین معین  
مبتلی گردی تو با بُس القرین